



۲۰۱۸/۰۵/۲۵

داکتر مصطفی آریامل

کابوس (!) پل سوخته!

کابوس حالت اختناق و سنگینی ای را گویند که در جریان خواب به انسان رخ داده و اکثراً خاطرات زاده از حادثات مدهش نظیر حملات انتحاری و حوادث وخیم سبب آن می شود.

شبی خواب دیدم که کابل رفته ام، خوابی بود بس دراز که گویی همه مراکز دماغ که به نحوی در ایجاد، حفظ و ابراز حافظه دخیل اند دست بهم داده اهم لحظات و خاطرات زندگی امرا در درامه ای گنجانیده و بشکل رویا درآورده است. رویای عاید، مرا بزیارت مکاتب عالی و پوهنتون شاندار کابل کشاند و حقتناسی حکم میکند که بگویم من سعادتمند را يك هنر گزیده ای هدیه داد تا خود را وقف خدمت به هموعان خویش نمایم و از آن راه تأمین معیشت حلال کرده باشم. از آنجا به زیارت منزلی در حومه پل سوخته کابل رفتم که قسمت عمده حیات تحصیلی در آن منزل سپری شد. در بازگشت، خواستم از پل سوخته عبور کرده و دیداری از دارالامان زیبا نمایم، جایی که معمار آن اعلیحضرت امان الله خان ممثل آزادی، نهضت و عزت را به ملت خویش اهداء نمود.

از دحام، دود برخاسته از زیر پل و محیط کثیف و مشمئز کننده وادارم کرد تا مکث کنم و ببینم در آنجا چه میگذرد. يك تعداد زیاد مرد و زن در حالت نهایت رقت بار و سطح غیر انسانی در جدال بین مرگ و زندگی بودند. همراهم اصرار داشت که هر چه زودتر آنجا را ترك کنم اما منظره فلاکت بار آنجا بر من چیره شد. شب چند سایه در زیر پل نیمه تاریک، به من نزدیک شد و احاطه ام کرد و ترس عجیبی بر من مستولی گشت. با جهد و تقلاى عرق آور، خود را کنار کشیدم. اما از من دست بردار نشدند.

تأمل نمودم که چهره های آن سایه ها برایم هویدا گردد.

متوجه شدم به فضای کمی دورتر از زیر پل رسیده ام و روشنی ماحول قیافه های آن اشباح را برملا ساخته است. سه چهره نحیف، زرد، چرکین و خاک آلود، با چشمان بی نور و لبان خشک و ترکیده، لباس پاره پاره، دست ها تا آرنج پوشیده از زخم های کهنه و تازه از سوزن، هی الحاح داشتند که رحم کنید که "پیسۀ دوا را نداریم و از بی دوايي می میریم!" آن حالت رقت بار سه جوان مرا در جا میخکوب کرد که زانو زده و به سرگذشت شان گوش دهم. آنها تأثر عمیق را در سیمایم خواندند و یکی از آنها بعد از يك آه سوزنده و چشمان تر شده چنین آغاز کرد: به مجرد به سخن آمدن آن جوان، درك کردم که ناملايمات روزگار جوهران و گوهران بسیاری را در زباله دانی انداخته است. اینست سرگزشت وی که بعد از گذشتن از زیر چندین سنگ آسیاب به سرنوشت فعلی گرفتار شده است:

در جریان جنگ های تنظیمی بین احزاب اسلامی نا مسلمان حکمتیار، شورای نظار به قوماندان احمد شاه مسعود، و حزب اسلامی دیگر و جنبش رشید دوستم، خانه ما در چار آسیاب خراب شد و فراری کابل شدیم. پدرم در جریان تبادلات راکت ها در دور و پیش خانه شهید شد. مادرم ماند و چار اولاد. مامایم از ما خبرگیری و واری می نمود. مادرم زن با همت و عاقل و معلمه در يك مکتب ابتدائی در چار آسیاب بود. با همه مشکلات رفاهی و اقتصادی ای که داشتیم ما را به درس تشویق می کرد. گلویش را بغض گرفت و با فرو ریختن چند قطره اشک، با گفتن "قربان روح پاکت شوم مادر جان مهربان" سخن را چنین دوام داد. از برکت همان مادر قهرمان و غمخوری ماما جان، ما چار اولاد یتیم تحصیلات عالی خویش تکمیل کردیم. با بازگو کردن آن خاطرات، حالتش بر هم خورد و اندیوالش گفت که به يك شات (Shot) ضرورت دارد و آن سرنجی از جیب کشید يك خط تریاک را به بازوی آن معتاد نگون بخت زرق نمود. بعد از بهتر شدن حالتش، چنین دوام داد: خواهرانم به بخت خود رفتند. برادر خوردم بعد از سانحه غرق شدن قالیق شان در بحر مدیترانه، خوشبختانه جان به سلامت برد و حالا در اروپا در بدر و آواره است. من خودم در پوهنخی انجیری کابل در رشته Information Technology تحصیل کرده و با اخذ يك بورس، ماستری را در عین رشته از پوهنتون کامپیوتر ساینس دهلی جدید بدست آوردم. بعد از تحصیل، به هر در و دروازه که رفتم چون واسطه و پول نداشتم کسی مرا به کار نگرفت. ناچار شدم دل به دریا زده مانند هزاران جوان دیگر به دنبال سراب اروپا بروم. قاجاق بران انسان، آخرین داشته ام را چوشیدند و از سرحد ایران و ترکیه گذشتانده و در يك شهر دور افتاده ای در ترکیه پرتابم نمودند. به دست پولیس و مأمورین بی عاطفه و غضبناک ترکیه افتادم و ماه های بسیار سختی را گذشتاندم. سر انجام درخواست پناهندگی ام رد شد و بعد از چند روز ذریعه يك طیاره چارتر، ما سی جوان افغان و لچک شده را به پولیس میدان هوایی کابل تسلیم دادند. آه بسیار سردی کشید و با چشمان گریان گفت همه تاب و توانم را از من ربودند و باور کنید که دیگر هموطنانم سر نوشت حزن انگیز تر و اسخوان سوز تر از من گذشتانده اند. آن سیر حوادث، مرا به ورشکست کامل روحی و مادی کشاند و حالا جایم در زیر پل سوخته است!



از خواب بیدار شدم و از خود پرسیدم که چرا چنین سرنوشت به جوانان آینده ساز و چشم و چراغ وطن؟؟؟ به خود نهیب زد که آن يك خواب بود. در واقعیت امر، تراژدی های واقعی بسیاری نظیر پل سوخته در سراسر وطن بیداد می کند! با احترام